



شیبخ پیکر شهید هادی عباسی در شهر ری

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید هادی عباسی

از شهدای حمله رژیم صهیونیستی به سازمان بسیج مستضعفین

آرزو داشت کودکان غزه رانجات دهد

■ شکوفه زمانی

شهید هادی عباسی در پروفایلش نوشته بود: «دنیای بعد از اسرائیل، کودکان کشته نمی‌شوند.» نمی‌دانست که خودش هم به دست همین دشمنان اسلام و بشریت شهید خواهد شد. هادی جوانی متولد سال ۱۳۷۰ بود که چون بسیار کودکان را دوست داشت، همیشه نگران بچه‌های غزه بود و اخبار جنگ در غزه

آقا هادی فرزند چندم خانواده بود؟

ایشان متولد ۲۹ بهمن ۱۳۷۰ در تهران بود. فرزند دوم خانواده و یک برادر بزرگ‌تر از خودشان دارند. هادی در یک خانواده مذهبی متولد و رشد کرده بود. چون دایی‌شان هم در هشت سال دفاع مقدس شهید شده و پدرشان نیز از جانبازان دفاع‌مقدس بودند، هادی با فضاهای جنگ و خاطرات دفاع‌مقدس آشنایی داشت. اینطور که برایم تعریف کردند، می‌گفتند هادی بچه سر به زیر و درس‌خوانی بود. بیشتر بازی‌هایش بازی‌های کامپیوتری بود.

نحوه آشنایی شما با آقا هادی چگونه بود؟

شهید اینطور برایم گفته بود که یک روز بین همکارانش حرف از ازدواج می‌شود، هادی هم می‌گوید اگر مورد خوب باشد من ازدواج می‌کنم. یکی از همکارانش که با دوست خانوادگی ما آشنایی داشت، واسطه می‌شود و نهایتاً شماره مادر من را به آقای هادی می‌دهند. وقتی که با مادرم صحبت و هماهنگ می‌کنند، اولین دیدار ما در حرم شاه‌عبد‌اللطیم(ع) گذاشته می‌شود. آنجا دیداری که با هم داشتیم صحبت‌های اولیه بین مادر و دل‌بند شد. بعد از چند جلسه دیدار و صحبت در ۱۶ تیر ۱۴۰۲ با هم عقد و اسفند همان سال زندگی مشترک‌مان را شروع کردیم. من به منانت آقای هادی و حجب و حیایش که واقعا به دلم نشسته بود، جواب مثبت دادم. از نگاه آقای هادی متوجه شدم که پسر بسیار خوبی است. آن موقع ایشان نیروی قراردادی سازمان بسیج مستضعفین بود و من همش فکر می‌کردم شلش زیاد ربطی به امنیت و

نظام ندارد. خودش هم می‌گفت ما نظامی نیستیم، ولی با اینکه ایشان نیروی قراردادی سازمان بسیج مستضعفین بودند از جان و دل برای کارش مایه می‌گذاشت. اضافه کار هم می‌ایستاد و حتی از ساعت چهار بعدازظهر به بعد هم محل کارش می‌ماند. من گاهی اوقات می‌گفتم، چرا نمی‌آیی؟ در جوابم می‌گفت یک کاری هست باید تمامش کنم بعد می‌آیم که اگر طرف دنبال کارش آمد، معطل من نشود. هادی خیلی مسئولیت‌پذیر بود و خیلی تعهد به کارش داشت.

دختر شهید متولد چه سالی است؟

ما اسفند ۱۴۰۲ با هم ازدواج کردیم و در ۲۶ آبان ماه ۱۴۰۳ خدا به ما دختری به نام هانا خانم هدیه داد؛ هانا واقعاً عشق بابایش بود و شهید خیلی دخترمان را دوست داشت. زمانی که من برای زایمانم از اتاق عمل بیرون آمدم، برق شادی را در چشمان هادی دیدم؛ ایشان خیلی خانواده دوست بودند.

از خصوصیات اخلاقی آقا هادی بگویید.

ایشان خیلی خانواده دوست بودند و نمی‌گذاشت چیزی در خانه کم باشد. در دوران بارداری خیلی هوای من را داشت. در شام درست کردن و کارهای خانه کمک می‌کرد و از کار کردن در خانه مشکلی نداشت. همه جوهر هوای من و بچه‌ام را داشت. الان هم فکر نمی‌کنم که هادی پیشم نیست. چون حضور ایشان را در کنارم دائم حس می‌کنم و همه جوهر ایشان هوایم را دارد. هر کاری یا مشکلی دارم کمکم می‌کند. همیشه هادی در قلب من جای دارد. چون می‌دانم زندگی‌مان عاشقانه

شهرهای مسیر منتهی به تهران را با هم گشتیم، من و هادی با هم دو سال زندگی کردیم و باید بگویم این دو سال بهترین روزهای عمرم بود. ساعت‌هایی که من و هادی در کنار هم گذراندم، عشق و شادی را در لحظه به لحظه با هم بودن حس می‌کردم.

جنگ ۱۲روزه به شما چطور گذشت؟

۲۳ خرداد که جنگ شروع شد، اصلاً باورم نمی‌شد که ایسن اتفاق افتاده است، یعنی شب خوابیدیم و صبح دیدیم، می‌گویند جنگ شده است. من خیلی نگران بودم. نگرانی‌ام هم برای زندگی‌مان و هم برای هادی بود، ولی او همیشه می‌گفت نگران نباش هیچ اتفاقی نمی‌افتد. هادی در بخش فاوای سازمان بسیج مستضعفین کار می‌کرد و در موقعیت جنگی ایشان را به ساختمان نیروی انسانی فرستاده بودند. چون من بچه شیر می‌دادم و استرس داشتم، به پیشنهاد هادی با پدر و مادرم به شمال رفتم. من هم قبول کردم. روز پنج‌شنبه ۳۰خرداد قبل از شهادتش، هادی ناگهان به ما زنگ زد و گفت دلنگت‌تان شده‌ام و به دیدن‌تان می‌آیم. من گفتم مسیر دور است و نمی‌خواهد این همه راه را بیایی، ولی آمد.

این آخرین دیدار تان بود؟

بله. روز جمعه بر گشت. چون گفت باید حتماً سر کار بروم. روز دوشنبه هم قبل از شهادتش به صورت تصویری با هم صحبت کردیم و نمی‌دانستم که این آخرین دیدار تصویری‌مان است. بعد از این تماس به شهادت رسید، اما من بی‌خبر بودم.

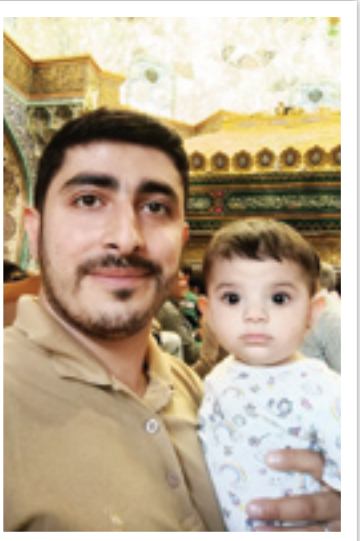
فردای آن روز از همه‌جایی خبر موقع نمازظهر هم خواستم با هادی تماس بگیرم با خودم گفتم شاید برای نماز رفته است. به همین خاطر تماس نگرفتم، ولی بعداً تماس گرفتم و دیدم گوشی‌اش را جواب نمی‌دهد. با خودم گفتم با دیدن تماس‌های من خودش تماس می‌گیرد، ولی ایشان با من تماسی نگرفتند. دوباره با خودم گفتم شاید برای ناهار رفته است. اما خیلی نگران شدم و به برادرش زنگ زدم. به من گفت اطلاعی ندارد هادی کجاست. با خانم همکارش تماس گرفتم باز هم به نتیجه نرسیدم.

چیزی به من نگفتند. سه‌شنبه که به تهران برگشتم به من اطلاع دادند که هادی دو روز پیش شهید شده است. زمانی که پیکر هادی پیدا شد چون منزل پدر و مادرم در شهرری بود، اولین آشنایی و جایی که هادی را دیدیم در شاه‌عبد‌الطیم بود. برای همین وقتی که پیکر ایشان را برای طواف دور حرم شاه‌عبد‌الطیم آوردند به هادی گفتم: «هادی یادت است اولین و آخرین جایی که همدیگر را دیدیم و امیدم همین شاه‌عبد‌الطیم بود.» باورم نمی‌شد که هادی برگشته است و به خاطر هادی این همه مردم آمده‌اند. پس از تشییع در شهرری، برای خاکسپاری به بهشت‌زهر(اس) منتقلش کردند تا آنجا دفن شود.

بارز ترین خصوصیات اخلاقی آقا هادی چه



روز دوشنبه دوم تیرماه دقایقی قبل از شهادتش به صورت تصویری با هم صحبت کردیم. نمی‌دانستیم که این دیدار آخر دیدار تصویری‌مان است. اندکی بعد از این تماس به شهادت رسید، اما من تا دو روز بعد که به تهران برگشتم، بی‌خبر بودم



شهید عباسی به همراه فرزندش در حرم امام رضا(ع)



من و آقا مهدی اسفند ۱۴۰۲ با هم ازدواج کردیم و در ۲۶ آبان ۱۴۰۳ خدا به ما دختری به نام هانا خانم هدیه داد. هانا واقعاً عشق بابایش بود و شهید خیلی دخترمان را دوست داشت. زمانی که من برای زایمانم از اتاق عمل خارج شدم، برق شادی را در چشمانش دیدم. ایشان خیلی خانواده دوست بودند

بود؟

یکی از اخلاق‌های خوب هادی این بود که بی‌منت برای دیگران کار انجام می‌داد. گاهی به من می‌گفت: «ساجده غذا درست می‌کنی، کمی زیادت‌ر درست کن. به این همسایه واحدمان که پیرمرد تنهایی است، بدهیم.» کولر همان همسایه را درست می‌کرد و راه می‌انداخت. آنقدر که هادی سر به زیر بود همسایه‌ها می‌گفتند وقتی در باز است تا حالا ندیدیم موقع ردشدن داخل را نگاه کند. چون ظهرها هادی منزل نمی‌آمد، وقتی شب‌ها به منزل می‌آمد نماز شب را با هم می‌خواندیم. هادی جلو می‌ایستاد و من پشت سرش نماز می‌خواندم. چون هادی خواهر نداشت با ذوق دست پخت من را قبول می‌کرد. یا از کیک‌هایی که من می‌پختم، استقبال می‌کرد. با هم به موقع به مراسم هیئت و شب‌های احیای ماه مبارک رمضان می‌رفتیم و برای همین پایه همه برنامه‌ها و مراسم بود.

هادی موقع ازدواج خانه کوچکی را اجاره کرده بود. با جان و دل آن خانه را مرمت کرد و رنگ زد تا برای زندگی



آماده‌اش کند. چون مادرم تهیه و خرید بعضی از چیزها را به خودمان محول کرده بود، برای همین اگر کم و کسری در اثاثیه خانه داشتیم، با هم می‌فتمیم تهیه می‌کردیم. هادی هم پای به پای من وقت می‌گذاشت و می‌آمد و به من کمک می‌کرد. هیچ وقت نمی‌گفت خسته شدم انتخاب کن برویم. من همیشه می‌گفتم آقا هادی را فقط به چشم همسر نگاه نمی‌کنم، بلکه او دوست و رفیق من است. برادر و خواهر نداشت‌ام است. من خواهر و برادر ندارم، ولی وقتی که هادی به زندگی من آمد، جای همه اینها را پر کرد. من وقتی پیکر هادی را در معراج شهدا دیدم، گفتم: «هادی زندگی من بود و زندگی من رفت.» همیشه موجب دلگرمی من بود و به من می‌گفت: هیچ اتفاقی نخواهد افتاد، اما در تشییع پیکرش دیدم که چطور پیکر بی‌جان‌ش در معراج شهدا در مقابل چشمانم بود و نمی‌توانستم این قضیه را به خودم تفهیم کنم.

چه خاطراتی از آقا هادی دارید؟

وقتی که هانا به دنیا آمد، من نمی‌توانستم ناخن‌های هانا را که بسیار ریز بود، بگیرم، ولی این کار را خود آقای هادی می‌توانست با ظرافت خاصی با تمام جان و دل و عشق انجام دهد. او همیشه دوست داشت دستگیر نیازمندان باشد، چون مادرم شغل فرهنگی دارد و در مدرسه کار می‌کرد، یک روز به هادی پیشنهاد دادم به هم برای بچه‌های بی‌ضاعت دفتر و کتاب تهیه کنیم. پهبوی جرقه‌ای در ذهن من و هادی در این خصوص ایجاد شد، ولی پارسل قسمت نشدن این اقدام را به بچه‌ها بدهیم. امسال هادی لوازمی که تهیه کرده بودیم را برد به نیازمندان داد و دعای خیر بچه‌ها بدرقه مسیرش شد. آخرین کار خبری که با همکاری هادی انجام دادیم، روز ۲۳-خرداد بود. فردای آن روز عیدغدیر بود و با هم قرار گذاشتیم غذا بپزیم و به افراد نیازمند بدهیم. با هم رفتم و وسایل غذا را فراهم کردیم. زمانی که جنگ شروع شد، من گفتم دل و دماغ این کار ندارم، ولی هادی گفت بیا با همکاری همدیگر سالاد الویه درست و آنها را بسته‌بندی کنیم. بعد از اتمام کار بسته‌بندی‌های الویه را در ماشین گذاشتیم و به هم بردیم پخش کردیم. به هادی گفتم آن شاه‌الله سال دیگر بتوانیم تعداد ظرف بسته‌بندی الویه را دو برابر کنیم تا بتوانیم بیشتر بین مردم نیازمند پخش کنیم.

یک عکس از پروفایل اینتای آقا هادی است که برای من فرستادید، قضیه این عکس چیست؟ هادی در عکس پروفایلش نوشته بود: «دنیای بعد از اسرائیل کودکان کشته نمی‌شوند.» نمی‌دانست که خودش به دست همین اسرائیل شهید خواهد شد. آقاها‌دی چون خودش خیلی بچه دوست داشت، همیشه نگران بچه‌های غزه بود و اخبار را در گوشی‌اش دنبال می‌کرد. می‌گفت: «خدا کند زودتر این جنگ تمام شود تا کودکان شهید نشوند.» زمانی که جنگ اسرائیل و غزه شروع شد حاضر بود برود و تمام سختی را بکشد تا به زودی زود این رژیم صهیونیستی نابود و ریشه کن شود.»

با توجه به صفات آقاها‌دی ولحظات خوشی که با هم داشتید، فکر می‌کردید به زودی او را از دست بدهید؟

وقتی که هادی آمد و همدیگر را دیدیم، اگر یکی به من می‌گفت شما فقط دو سال با هم می‌مانید و شهید می‌شود، با خودم می‌گفتم طرف دارد به من دروغ می‌گوید. موقعی که سر مزار هادی رفتم، به او گفتم هیچ وقت فکر نمی‌کردم شهید شوی و من زن شهید شوم؛ امیدوارم با این افتخاری که نصیبم شده است بتوانم دختر شهید را به خوبی بزرگ کنم و از پس مسئولیت زندگی بر بیایم. همیشه هم به خدا می‌گفتم: «خدا یا عاقبت ما را ختم بخیر کن.» نمی‌دانستم این خبری که از خدا می‌خواهم با شهادت هادی تعبیر شود و مقام شهادت نصیبش شود. من مطمئن هستم که هادی زنده است و ما را می‌بیند. این یک یوت لوبی برای ادامه زندگی من و هاناست.

پیکر آقا هادی در کدام قطعه بهشت زهر(اس) است؟

قطعه ۴۲ ردیف ۹ شماره ۲۷.

سخن آخر.

من در جنگ ۱۲ روزه فهمیدم که برای شهیدشدن مجبور نیستیم کار خاصی را انجام دهیم. همین که انسان باشیم واقعا کافی است. خدا کسانى را شهید و گلچین کرد و با خود برد که در دنیا بهترین‌ها بودند.

۹		۲			
۳	۵	۶			
۶		۴	۸		
		۳		۲	۵
		۴	۶		
			۹		۷
			۸	۴	
۵			۳		
	۷				۸

۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱	
۶	۵	۴	۳	۲	۱		
۶	۵	۴	۳	۲	۱		
۵	۴	۳	۲	۱			
۵	۴	۳	۲	۱			
۴	۳	۲	۱				
۴	۳	۲	۱				
۳	۲	۱					
۳	۲	۱					
۲	۱						
۲	۱						
۱							
۱							

جدول سودوکو

ارقام تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌ر سه فقط یک‌بار

به کارروند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۷۴۱۶

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۵	۴	۳	۲	۱	۵	۴	۳	۲	۱	۵	۴	۳	۲
۲	۶	۵	۴	۳	۲	۶	۵	۴	۳	۲	۶	۵	۴	۳
۳	۷	۶	۵	۴	۳	۷	۶	۵	۴	۳	۷	۶	۵	۴
۴	۸	۷	۶	۵	۴	۸	۷	۶	۵	۴	۸	۷	۶	۵
۵	۹	۸	۷	۶	۵	۹	۸	۷	۶	۵	۹	۸	۷	۶
۶	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۰	۹	۸	۷	۶	۱۰	۹	۸	۷
۷	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۱۱	۱۰	۹	۸
۸	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۱۲	۱۱	۱۰	۹
۹	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰
۱۰	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱
۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲
۱۲	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳
۱۳	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴
۱۴	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۱۵	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶

از راست به چپ

۱-هر کدام از اتم‌های مختلف یک عنصر –آخرین رهبر شوروی سابق ■۲-پس‌روی و عقب‌رفتن –آن قسمت از بدنه کشتی که در آب قرار می‌گیرد ■۳-تکیه بر پشتی –همدم –درست و صحیح- صفت عدد ■۴-دومین غزه و پامیر –تکرار حرف آخر –تو می‌ان چیزی –کامیون از تشی ■۵-پرو و مالا مال- از فرزندان حضرت نوح –واحد اندازه‌گیری زلزله ■۶-بسیار مهربان- دوقلو-مرکز فرماندهی ■۷-سلاح کاشتنی- فیلم دیالنه صدی- حرف انتخاب- مادر بزرگ ■۸-از اسامی دختران –از پمپادهای ایرانی ■۹-اسلحه شمشیربازی- بخار دهان- الیازی تشکیل‌دهنده از مس و نیکل- مقابل جفا ■۱۰-گاز تبلیغی- زن عزیز مصر- ادعای دروغین ■۱۱-فضایی‌مای معروف روس‌ها-قدم‌زدن- تیرگی روابط ■۱۲-گنجشک- غرور –وینامین جدولی –مهاجم اسبق تیم ملی اسپانیا ■۱۳-نوعی حلوا- از نوشت‌افزار- مطلع و آگاه- تپه و پشته ■۱۴-شفاهی- در حال لنگیدن ■۱۵-واکیل- اصطلاح حقوقی آن سرت‌به عنف و آکراه یا خدمال به عنف است

از بالا به پایین

۱-اسکی مارپیچ- دارویی برای بیماران مبتلا به دیابت ■۲-گل گلاب- ساز میز مانند ■۳-چینه دادن مرغ- در گذشته به این بیماری ژنتیکی منگلیسم می‌گفتند- زردک- حرف نفی عرب ■۴-خیال- دشمن سخت- جدید- ستاره فوتبال دنیا ■۵-سالنامه- ده واحد از چیزی –محبس ■۶-چرم براق- هماهنگ و موافق –جاده فرودگاه ■۷-نگهبانی- کاخی در اسپانیا- رمز و شگرد- خونپها ■۸-تیم فوتبالی در سوئیس- نوعی رنگ چشم ■۹-ایستگاه قطار- بنده و شما- مقابل جدی- بخشی از برناتیا ■۱۰-دست شکسته بر گردن می‌شود- الهه جنگل- نوعی قایق مسابقه‌ای ■۱۱-چهره- شایسته وسزاور –چرخ تولید را می‌چرخاند ■۱۲-پوبین- حرف تصدیق انگلیسی- بهتر از بدتر –سگ- انگلیسی ■۱۳-صدمتر مربع- ریسیدن پنبه با دوک- شرکت خودروساز ی معروف سوئد- نماد لاغری ■۱۴-بزرگ‌ترین و قمرزحل-اورژانس ■۱۵-محصول به دست آمده از طریق زراعت یا صنعت- ورم چشم